**رجال عصر ناصری**

**معیرالممالک، دوستعلی**

ناصرالدّین شاه از خازن الدّوله دو دختر داشت بنام توران آغا و تومان آغا که چهار تا پنج‏ سال تفاوت سنّ داشتند و هر دو بسیار زیبا و خوش اندام بودند.هنوز بحدّ بلوغ نرسیده بودند که مادرشان درگذشت.شاه از این پیش‏آمد ناگوار سخت در هم شد و چون دخترها مورد توجهش‏ بودند آنها را بمادر بزرگ نگارنده«تاج‏الدّوله»نخستین زن عقدی خود پس از جلوس واگذار کرد.تاج‏الدوله سه اطاق زینت شده در اختیار هریک گذاشت،خدمتکاران مطمئن‏ در خدمتشان گماشت و در تربیتشان نکته‏ای‏ فرونگذاشت.چون بسنّ رشد رسیدند شاه‏ توران آغا را فخر الدّوله و تومان آغا را فروغ الدّوله لقب بخشید.پس از چندی‏ فخر الدّوله بعقد مهدیقلی خان مجد الدّوله درآمد و فروغ الدوله همسر علی خان ظهیر الدوله شد. فخر الدوله در خانهء شوهر سلوک و رفتاری شگفت از خود بروز داد.چنان‏ شیفته و مطیع مجدالدوله گشت که شهرت و زیبائی خود را از یاد برد و دل و جان را یکباره‏ در پای او نهاد.پدر را نیز بحد پرستش‏ دوست داشت و با وجود عشق بمجد الدوله‏ نیمی از هر ماه را نزد شاه در اندرون میگذرانید و پیوسته در خدمت وی بود.در مواقعی که‏ ناصر الدین شاه در اندرون بگردش میپرداخت‏ و باصطلاح باطاق هریک از زنهای سری میزد، فخر الدوله همراه بود و شنل پدر را روی دست‏ داشت تا در صورت لزوم بدوش او اندازد. سر سفره هم کنار شاه می‏نشست و برایش غذا میکشید و گوشت جوجه کباب مخصوص را از استخوان جدا میساخت.

(\*)شرح احوال چند تن از بانوان عصر ناصر الدین شاه در این کتاب بیان میشود(که از جمله همین مقاله‏ است)هرچند نام کتاب«رجال عصر ناصری»است.

فخر الدوله براستی بانوئی تمام عیار بود.دست آفریننده در آب و گل او صفا و لطف خاصی‏ بکار برده و او را صورت و سیرتی زیبا بخشیده بود.پوستی سپید و اندکی رنگ پریده،گیسوانی‏ سیاه و پرتاب،چشمانی گیرا و سودازده و لبانی خوش قالب و مرجانی داشت.هرگز بزک نکرد و بچهره و چشم و ابرو سفیداب و سرخاب و سرمه و وسمه بکار نبرد ولی همیشه پاکیزه و آراسته و از خوش‏پوشترین شاهزداه خانمها بود.ایام بیکاری را در کتابخانهء خصوصی که شاه در اندرون داشت‏ بمطالعه میگذرانید.ادیب و شاعر و شیرین سخن و خوش خط بود.دیوانش مشتمل بر چند هزار بیت‏ است که بخطّ خود با نهایت سلیقه نوشته و نزد شاهزادهء سلطانمحمود میرزا برادر کوچک احمد شاه در پاریس موجود است.فخر الدّوله سواری کار چابک و تیراندازی آزموده بود و در تاخت هدفهای‏ دشوار را با تیر میزد.چون مجد الدّوله پیوسته جزو ملتزمین رکاب بود فخر الدّوله نیز در سفرهای‏ ییلاقی مازندران و لواسان و غیره همراه شاه بود و اغلب بامر پدر در تیراندازی سواره هنرنمائی میکرد. چند غزل از او در جنگ نگارنده ضبط است که دو غزل از آن در اینجا نقل میشود.فخر الدّوله به‏ «فخری»و«بی‏نشان»هر دو تلخص میکرده است.

ایا بُتی که قمر باج میدهد بجبینت‏ خدا کند که نهم لب بر آن لب شکرینت‏ تو آفتابی و من همچو ذرّه‏ام ببر تو تو شاه کشور حُسنی و من گدای کمینت‏ بباد گوشهء چشمت خوشم بگوشه‏نشینی‏ گهی ز مهر نگه کن بیار گوشه‏نشینت‏ فغان که نیست ره آمدن بکوی تو جانا ز بسکه چشم رقیبان دون بود بکمینت‏ شنیده‏ام که سر لطف با رقیب نداری‏ هزار شکر خدا را که دیده دهد چنینت‏ بسوی«فخری»بیدل ز راه مهر نظر کن‏ ایا شهی که بود ملک حسن زیر نگینت

دوش درخواب بدیدم که گرفتم ببرش‏ بوسه‏ای چند زدم بر رُخ همچون قمرش‏ نه رقیبی بمیان بود نه عذری نه حسود جان و دل ریخته بودم ز قدم تا بسرش‏ جام می بود و لب دلبر سیمین بازو واندر آن بی‏خبری از دل من بُد خبرش‏ هر دم از بادهء وصلش قدحی نوشیدم‏ او پی غارت جان بود که بود این هنرش‏ ناگهان بانگ برآورد خروس سحری‏ جستم از خواب و دریغا که ندیدم دگرش‏ ای معبّر تو بگو صُورت این خواب چه بود «بی‏نشان»میشود آیا که بگیرد ببرش؟

فخر الدّوله با آنکه در زندگی بی‏نیاز و سعادتمند بود ببیماری سل مبتلا شد.رفته‏رفته مرض‏ چیره‏تر میگشت و مریض ناتوانتر تا آنجا که خطر نزدیک شد و اطبا دستور دادند بیمار را بجائی‏ وسیعتر و خوش هواتر ببرند.مجد الدّوله یکی از خانه‏های ارباب جمشید را که در خیابانی بهمین نام‏ در شمال شهر واقع در آنوقت اطرافش باز و دور از هیاهوی مرکز بود اجاره کرد و بیمار عزیز خویش را بدانجا برد.ناصر الدّین شاه چندبار در آن خانه بعبادت دختر دلبند رفت،هر مرتبه‏ ساعتی کنار بستر می‏نشست و وی را نوازشها میکرد و در آخرین بار هنگامیکه از نزد بیمار بیرون‏ میآمد دیدنش که زار میگریست.

یکی از روزها که نگارنده بعیادت فخر الدّوله رفته بودم مجدالدوله را دیدم که با حالی پریشان‏ از خانه بیرون میآمد و چون مرا دید گفت:«خوب شد آمدی،خاله‏ات تنها است،برو پیش او تا من برگردم».من بشتاب نزد فخر الدّوله رفتم و دستش را که پوست و استخوانی از آن بیش نمانده بود بوسیده کنار بسترش نشستم و بدلداریش پرداختم.او ضمن صحبت گفت:«با اینکه جوان و خوشبختم‏ از مردن بیم ندارم ولی از اینراه که پدری عزیز و شوهری مهربان از مرگم آزرده میشوند بی‏اندازه‏ اندوهگینم.»آنگاه دست زیر بالش برده پاره کاغذی بیرون آورد و آنرا بدستم داده گفت: «اینهم آخرین شعر من است که میخواهم بر سنگ آرامگاه هم نقر شود.»من که تا آن موقع‏ بزحمت خودداری کرده بودم از خواندن اشعار حالم دگرگون شد و اختیار را یکباره از کف داده‏ اشک از دیده روان ساختم؛این سه بیت از آن روز هنوز در خاطر مانده:

مرا از فخر،فخر الدوّله گفتند گُلی بودم ز باغ خسروانی‏ بناگه در هزارو سیصد و نه‏ بلا اولاد در سن جوانی‏ ز صیاد اجل خوردم یکی تیر طیان کشتم بخاک ناتوانی

فخر الدّوله یازده سال با کمال مهر و وفا در کنار شوهر زیست و سرانجام در سی و سه سالگی‏ دیده از جهان فروبست.مدفنش زوایهء مقدّس حضرت معصومه علیها السلام و غزلی که سه بیت آن‏ در بالا یاد شد بر سنگ مزارش منقور است...

فسبحان من لا یموت! \*\*\* و اما چگونگی پیدایش داستان امیرارسلان و زرین ملک:

خوابگاه ناصر الدین شاه در وسط فضای اندرون واقع بود.بنای مزبور دو طبقه و اطاق خواب‏ در طبقهء فوقانی قرار داشت.از این اطاق سه در بسه اطاق مجاور باز میشد.یک اطاق مختص بکشیکچیان‏ بود.ناظم السلطنه،میرشکار و ساری اصلاح کشیکچی‏باشی بودند و هر شب یکتن از آنان با چهار نفر سرباز پاس میدادند.اطاق دیگر مخصوص خواجه سرایان کشیک بود که بنوبت عوض میشدند و بالاخره اطاق سوم بنقال و نوازندگان اختصاص داشت.

نقال نقیب الممالک بود و نوازندگان عبارت بودند از سرور الملک آقا غلامحسین،اسمعیل خان‏ و جواد خان که بترتیب در فن نواختن سنتور،تار و کمانچه استاد و سرآمد زمان خود بودند.

چون شاه در بستر میرفت نخست نوازنده‏ای که نوبتش بود نرم نرمک آهنگهای مناسب مینواخت‏ آنگاه نقیب الممالک داستان‏سرائی آغاز میکرد تا شاه را خواب دررباید.بنابتقاضای موضوع هرجا که لازم بود اشعاری مناسب خوانده شود نقیب الممالک بآواز دو دانگ میخواند و نوازنده با ساز او را همراهی میکرد.داستانهای امیر ارسلان و زرین ملک از تراوشات مخلیهء نقیب الممالک است که پسند خاطر شاه افتاده بود و سالی یکبار هنگام خواب برای او تکرار میشد.چون شبها نقیب الممالک‏ بداستان‏سرائی می‏نشست فخر الدوله با لوازم نوشتن پشت در نیمه باز اطاق خواجه سرایان جا میگزید و گفته‏هی نقالباشی را مینوشت.این کار شاه را خوش آمده بود و اوقاتی که فخرالدوله در خانهء خود بسر میبرد امر میکر که قصه‏های دیگر گفته شود تا او از نوشتن باز نماند.

پس داستان‏های امیر ارسلان و زرین ملک زائیدهء فکر نقیب الممالک و ذوق و همت فخرالدوله‏ میباشند که اولی بچاپ رسید و معروف خاص و عام گردید و دومی که افسانهء بسیار شیرین و مشغول‏ کننده‏ای است و از بعضی لحاظ از سرگذشت امیر ارسلان ارجح و مربوطتر است بصورت نسخهء خطی‏ نزد نگارنده موجود میباشد.